

مولفه‌های زن شدن در داستان کنیزو

واژگان کلیدی

- * اقلیت
- * داستان کنیزو
- * دلوز
- * زن شدن
- * روانی‌پور

دکتر محمود رنجبر * mranjbar@gmail.com

استادیار دانشگاه گیلان

زهرا احسانی فر

کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه گیلان

چکیده

رویکرد دلوزی از نظریاتی است که در ادبیات متفاوت مدرن به گونه‌ای از قلمروی سنت فاصله می‌گیرد و روش تازه‌ای را پیشنهاد می‌کند. دلوز درباره‌ی زن شدن که جزئی از اقلیت شدن اوست دیدگاه تازه‌ای دارد. اقلیت شدن به معنی فاصله گرفتن از نظرگاه اکثریت است. معمولاً دیدگاه سنتی در جامعه قلمروگذاری می‌شود و اقلیت شدن دوری جستن از این قلمروی سنت است؛ و زن شدن بدین معنی است که زن بتواند خود را مساوی با مرد ببیند و با میل خود مرد سالاری را قلمرو زدایی کند. روانی‌پور داستان نویسی است که در آثار خود از جمله «کنیزو» در پی نشان دادن جهان زنانه است و بدین نوع اقلیت توجه دارد. از نتایجی که در این مقاله به دست می‌آید دغدغه شخصیت‌ها درباره‌ی تعاریف مرسوم از رفتار اجتماعی زنان است. زنان با این دغدغه از این تعاریف که در قلمرو مردانه قرار دارد پیروی نمی‌کنند و تفاوتی زیست شناختی میان خود و مردان قائل نیستند.

این مقاله به تحلیل داستان «کنیزو» از دیدگاه دلوزو گتاری می‌پردازد دو هدف آن معرفی متنی است که قلمرو مرد سالارانه را نادیده می‌انگارد.

معرفی اجمالی منیرو روانی پور

منیرو روانی پور متولد 1333 در جفره بوشهر، در دانشگاه شیراز روان شناسی خواند اما نوشتن را برگزید و با اولین مجموعه‌اش به نام کنیزو (1367)، به عنوان نویسنده‌ای شهرت یافت که به مسائل زنان در فضای وهمناک جنوب می‌پردازد. در رمان اهل غرق (1368) تاریخ معاصر را از ورای غرابت زندگی و باورهای مردم دور افتاده‌ترین نقاط جنوب، به شیوه رئالیسم جادویی مارکز تصویر می‌کند. عمده‌ترین مشغله روانی‌پور در داستان‌های مجموعه سنگ‌های شیطان (1369) و رمان دل فولاد (1369) مشکلات عاطفی و معیشتی زنان در جامعه امروز ایران است (میر عابدینی، 1374: 108).

معرفی اجمالی ژیل دلوز

ژیل دلوز در پاریس به دنیا آمد، او فلسفه را نزد اساتیدی چون ژان هیپولیت¹ و ژرژکنگه‌ایم² در سورین آموخت. برخی از آثار او عبارتند از «تجربه‌گرایی و ذهنیت» (1953)، «نیچه و فلسفه» (1962)، «به نام فوکو» (1986) رساله دکتری دلوز شامل دو بخش «تفاوت و تکرار» و «بیان‌گرایی در فلسفه: اسپینوزا» در سال (1986) منتشر شد. دلوز پس از این بررسی‌های تاریخی با همکاری فلیکس گتاری³ روانکاو رادیکال فرانسه، کتاب مهمی به نگارش درآورد با عنوان «سرمایه داری و شیزوفرنی» که شامل دو جلد «آنتی ادیپ» (1972) و «هزار فلات» (1980) می‌باشد.

«کافکا به سوی ادبیات خرد» (1975) و «فلسفه چیست» (1991) از دیگر آثار مشترک این دو اندیشمند است. از جمله تألیفات دیگر دلوز درباره ادبیات «مارسل پروست و نشانه‌ها» و «جستارهای انتقادی و بالینی» (1993) است. ژیل دلوز در چهارم نوامبر (1995) پس از سالها از بیماری ریوی، خودکشی کرد (راف، 1388: 4).

¹Jean Hippolyt

²GeorgesCanguiein

³Flex Guattari

مقدمه

زن شدن از مفاهیم برجسته اندیشه دلوز و گتاری است که در کتاب "کافکا به سوی ادبیات اقلیت" زیر عنوان اقلیت شدن آمده است، اقلیت شدن از نظر این دو متفکر فراتر رفتن از سنت های رایج اجتماعی است و دوری کردن از هر آنچه که از دید همگان و اکثریت افراد، معمول و متداول است؛ این دور شدن و پا را فراتر گذاشتن از سنت قلمروزدایی نامیده می شود.

یکی از موارد قلمرو زدایی "زن شدن" است، در زن شدن مفهومی به نام برتری مرد بر زن وجود ندارد و در واقع هرآنچه که از این دیدگاه بررسی می شود کاملاً جدا و متمایز از نگاه جنسیتی به زن است، زن هیچ گونه حصارى میان خود و مرد نمی بیند. زن می خواهد "بایدها و نبایدها"ی ساختگی ذهن اکثریت اجتماعی را از بین ببرد و با او به عنوان انسانی آزاد رفتار شود و حال آنکه ریشه این خواستن ها و اساساً زن شدن به "میل" باز می گردد. دلوز و گتاری متأثر از آثار مارکس و فروید هستند اما تلاش می کنند که با ترکیب نظریات آنان با اندیشه های پیشتاز خود نظریه تازه ای را پدید آورند. در کتاب یادشده مفاهیم ادیپی و ضد ادیپی (شیزویی)، قانون (به نام پدر) و ضد قانون، میل و تکثیر و اتصالات آن، بلوک های کودکی و گریز از آن، بیان و محتوا، قلمروگذاری و قلمروزدایی مورد بررسی قرار گرفته است.

به نظر می رسد که اندیشه زن شدن پاسخی تاریخی و اجتماعی به اندیشه در زمانی عقب ننگه داشتن زن در میان فرهنگ های مختلف باشد، در حالی که دلوز و گتاری چنین نظری ندارند، بلکه توجه آنان به زن در اکنون تاریخ است به گونه ای که زن در شرایط اجتماعی و فرهنگی هویت تازه ای یافته است که جامعه متکثر در اندیشه تقلیل جایگاه زن باید به آن روی آورند.

در این پژوهش به روش تحلیلی دیدگاه زن شدن در یکی از آثار برجسته مدرن ایران واکاوی شده است. به نظر می رسد زن شدن براساس "میل" در داستان "کنیز و ی منیرو روانی پور درصدد حذف بایدها و نبایدهای سنت اجتماعی و فرهنگی است. از آنجا که اندیشه اقلیت شدن یکی از فرایندهای مفهومی دنیای پست مدرن به شمار می رود، برحسب جستجوهای صورت گرفته اثری پژوهشی در این زمینه صورت نگرفته است و این اثر نخستین پژوهش تحلیلی درباره "زن شدن" به شمار می رود.

بحث نظری

مبانی نظری مقاله حاضر مبتنی بر نظریات دلوز و گتاری، بویژه کتاب «کافکا به سوی ادبیات اقلیت» می‌باشد. که در کتاب‌های دیگر نیز گاه با برخی از مفاهیم آن روبرو می‌شویم.

این دو صاحب نظر متأثر از آثار مارکس و فروید هستند، اما تلاش می‌کنند که با ترکیب نظریات آنان با اندیشه‌های پیشتاز خود نظریه‌تازه‌ای را پدید آورند. در کتاب یاد شده مفاهیم ادیپی و ضد ادیپی (شیزویی)، قانون (به نام پدر) و ضد قانون، میل و تکثیر و اتصالات آن، بلوکهای کودکی و گریز از آن، بیان و محتوا و قلمروگذاری و قلمروزدایی مورد بررسی قرار گرفته است.

مفاهیم ادیپی به نظریات فروید باز می‌گردد که تصویر مثلث واری از کودک و پدر و مادر دارد، کودک در این مثلث دچار نظم و قانون سرسختی می‌شود که نمی‌تواند از آن بیرون آید، این نظم او را از شیزو بودن بیرون می‌آورد، او را در همان مثلث محدود می‌کند.

درست است که شیزو گسیختگی روانی را به یاد می‌آورد اما درباره ادبیات و میل مربوط به ادبیات این گسیختگی مایه نجات او از آن محدودیت‌ها می‌شود. درباره میل باید گفت که اگر انسانی بتواند ابژه‌های میل و علایق خود را گسترده‌تر سازد، رهایی خواهد یافت. و اما آنچه در این میان حائز اهمیت است گسترده‌تر کردن کلمات خواهد بود و دیگر نه انسانی در کار است و نه هرگز زنی، زیرا هر کدام دیگری را به نوعی قلمرو زدائی کرده‌اند و این کار از طریق یک رابطه رفت و برگشتی انجام پذیرفته است در مثلث ادیپی پدر به عنوان قدرت اصلی و قانون مطرح می‌گردد و برای رهایی از آن باید به شیزو پناه برد.

شیزوفرنی به جای تمرکز در این حیطه به حیطه‌های دیگر گریز می‌زند. مثلاً مرد به خواهر و زنان دیگر گرایش می‌یابد و زن به مردان گوناگون از خانواده، جامعه و همکاران رو می‌آورد. دلوز و گتاری مثلث ادیپی را بدین وسیله بی فایده محسوب می‌کنند (Deleuz, Guattari, 2000: 211)

اقلیت شدن پیش از هر چیز به میل شیزویی در برابر میل ادیپی اشاره دارد، چون مثلث ادیپی هویت خاصی به شخصیت می‌بخشد و اساس کار شیزو بیرون آمدن از این هویت‌های بدون اتصالات و تغییرات است در این دیدگاه:

«یکی از اضلاع مثلث خانواده، ناگهان در یک وضعیت خاص، جای خود را به یک ضلع دیگر می‌دهد و همین تغییر جزئی کافی است تا کل گروه هویتی تازه پیدا کند. (به همین دلیل است که مغازه خانوادگی کافکا میزبان صحنه متفاوتی است: پدر - کارمندان پدر - پسر و در این صحنه پسر کجا ایستاده است ؟ جایی نزدیک به نفر آخر در ردیف کارمندان، آنهم طوری که انگار کفش‌هایش را لیس بزند یا در حکم ، آنجا که دوست روسی جای یکی از شرطهای مثلث را می‌گیرد و آن را به یک ماشین قضاوت و سرزنش تبدیل می‌کند.) بعضی وقت‌ها هم کل مثلث است که شکل و شخصیت‌هایش را تغییر می‌دهد و به مثلث قضایی، اقتصادی، بوروکراتیک یا سیاسی بدل می‌شود. برای مثال، وضعیت قاضی - وکیل - متهم را در محاکمه در نظر بگیرید در این وضع پدر دیگر به آن شکل وجود ندارد» (دلوز، گتاری الف، 1392: 34).

دلوز و گتاری از این مقدمات نتایج سیاسی نیز می‌گیرند، از نظر آنها نظام سرمایه داری میل و تمنای افراد را کانالیزه می‌کند و به فضاهای روانی - اجتماعی خاصی که قابل نظارت و کنترل باشد رهسپار می‌گرداند. آنان معتقدند بهترین و مهمترین مصداق قلمروزدایی سرمایه داری را می‌توان در ایجاد شخصیت‌های شیزوفرنیک ملاحظه کرد. البته در نظر آنان شخصیت شیزوفرنیک «یک گونه روان شناختی (نظیر فرد شیزوفرنیک) نیست. بلکه شیوه‌ای از اندیشیدن به حیات است که به جای تبعیت از هنجار یا تصویر ثابتی از خویشتن، یک خویشتن در سیلان و صیرورت) را مطرح می‌کند» (کولبروک ، 1387: 18).

از دیدگاه این دو نظریه پرداز جوامع انسانی همواره کوشیده‌اند میل انسان را در چارچوب‌های خاص حقوقی، اجتماعی و روانی محدود کنند. آنان سرکوب میل آدمی را با قدرت‌های اجتماعی قلمروگذاری¹ نامیده‌اند. و شیوه متضاد آن که رهایی و آزادی از میل در چارچوب‌های

¹Territorialization

خاص یعنی همان موانع موجود بر سر راه میل آنان را قلمروزدایی¹ نام نهاده‌اند (تسلیمی، 1394: 66).

در این قلمرو زدایی سوژه وارد دنیاهای جدیدی می‌شود و سنت‌های قلمروگذاری شده را پشت سر می‌گذارد. سوژه از ریشه‌ها می‌برد و به سطح می‌آید، دلوژ و گتاری برای این نمونه از واژه «ریزومه» استفاده می‌کنند؛ ریزوم گیاهی است بدون ریشه که بر سطح زمین حرکت می‌کند و پایبند به هیچ چارچوبی نیست (نک. احمدی، 1391: 489).

سوژه ریزومه‌ای صدای مانند ماشین است و مدام در حال حرکت، اتصالات و سیوروت. عمل میل، ماشینی است و ماشین مجموعه اتصالات است. انسانی که سوار دوچرخه می‌شود با دوچرخه‌اش به دو ماشین بدل می‌گردند که با اتصال به هم حرکت می‌کنند. این ماشین و میل مجازی نیست بلکه واقعی‌اند (Eagleton, 2000: 369). چون خود انسان ماشین متحرک می‌شود، اگرچه سوار ماشین یا دوچرخه می‌شود اما مجموعاً یک ماشین بزرگتری را تشکیل می‌دهند. ماشین چنانکه از نامش پیداست برشدن و سیوروت اشاره دارد. انسان به جای آنکه از قلمروهای عمومی و سنت و ماشین‌های زورگو و فاشیستی اطاعت کند باید ماشینی گذرنده و بی ثبات باشد، و به جای آنکه از اندیشه‌های عمومی پیروی کند در مقابل آن می‌ایستد. به زبان دیگر به جای آنکه از اکثریت کلیشه شده اطاعت کند، اندیشه اقلیتی را پدید آورد. این اقلیت دارای سه ویژگی است:

«قلمرو زدایی زبان، اتصال امر فردی به امر - بلافاصله - سیاسی، و آرایش جمعی بیان. حالا می‌توانیم بگوئیم که «اقلیت» دیگر به هیچ ادبیات خاصی اشاره نمی‌کند، بلکه اساساً شرط انقلابی هر گونه ادبیات آن هم در قلب یک ادبیات بزرگ (یا تثبیت شده) است. حتی کسی که از سر شور بختی در کشوری با ادبیاتی بزرگ دنیا می‌آید هم باید به همان زبان بنویسد، مثل همان یهودی چکی که به آلمانی یا ازبکی که به روسی می‌نویسد. نوشتن عین کاری

¹Deterritorialization

است که سگی در گودال یا موشی در نقب خویش می‌کند. و نوشتن کشف نواحی توسعه - نیافته خویش، دهاتِ خویش، جهانِ سومِ خویش و برهوتِ خویش است. «ادبیات حاشیه‌ای چیست؟»؛ «ادبیات پرولتری چیست؟» برای جواب دادن به این سوالات بحث‌های زیادی شده است؛ واضح است که یافتن معیاری برای پاسخ دشوار است. مگر اینکه ابتدا با مفهوم عینی‌تری شروع کنیم - و ادبیات اقلیت چنین مفهومی است (دلوز، گتاری الف، 1392: 49-50).

دلوز و گتاری آثار کافکا را مثال بارز از این امر می‌دانند که تحت عنوان «کتاب‌های ریزومی» یا «ریزوم کتاب» می‌نامند همچنان که در هر چیزی خطوط تبیین یا تقطیع؛ و قشرها و قلمروهایی وجود دارد در کتاب‌های ریزومی خطوط پرواز، حرکات قلمرو زدایانه و قشرزدایانه در کار است (دلوز، گتاری، 1390: 169).

شدن و سیروت از دیدگاه این دو صاحب نظر باید در سمت و سوی اقلیت باشد و قلمروهای اکثریت برداشته شود. این اکثریت گاهی انسان بودن است که مقابلش حیوان شدن نام دارد. حیوان شدن، رسیدن به حالتی که حیوان حاکی از آن بوده (قدرت یا معصومیت و سادگی مفروض حیوانات) نیست. حیوان شدن، سیروت به چیستی حیوان نیست بلکه حس کردن حرکات، ادراک‌ها و سیروت‌های حیوانی است (کولبروک، 1387: 218-219).

از مفاهیم دیگر شدن می‌تواند "کودک شدن" باشد، کودک جهان را از دیدگاه خود می‌بیند و به بزرگان دیگر یکسان می‌نگرد، همچنین از مفاهیم اساسی دیگر اقلیت، زن شدن است. در زن شدن زن و مرد، و اساساً جنس دوم دیده نمی‌شود و همچنانکه حیوان میان انسان و خود تفاوتی نمی‌بیند، زن نیز تفاوتی میان خود و مرد قائل نیست، فقط در نگاه اکثریت اندیش مردان است که این تفاوت‌ها به چشم می‌خورد؛ همان که فمنیست‌ها می‌گویند. این تفاوت‌ها فرهنگی است نه زیست‌شناختی؛ تنها در فرهنگ اکثریت مردانگی و مردسالاری است که زن فرو دست واقع می‌شود، اما در نگاه فمنیست و نیز دلوز و گتاری زن اگر با نگاه اقلیتی خود به جهان بنگرد، جهان دیگری را رقم می‌زند.

خلاصه داستان

روایت داستان با مرگ «کنیزو» آغاز می‌شود و همواره از ماجراهای پس از مرگ و پیش از مرگش سخن به میان می‌آید. دختر بچه‌ای به نام «مریم» بیشترین شاهد این ماجراهاست. کنیزو دختری کولی است که گاهی گدایی می‌کند و گاهی هم تن فروشی. مریم با او همدردی می‌کند و تمام پس اندازهای خود را به او می‌دهد. مریم هنگامی که می‌بیند کنیزو از چند مرد فاسق در خانه پذیرایی می‌کند و با لباس بلند طلایی برایشان می‌رقصد، غمگین می‌شود و پیش کنیزو گریه می‌کند و می‌گوید این کار را نکن از بابام بیشتر می‌گیرم می‌دهم به تو. مریم با خانواده‌اش تازه از روستایی به نام جفره به شهر (بوشهر) آمده‌اند و در مسیر مدرسه‌اش با فاسق‌ها، عرق خورها و آدم‌های جورواجور روبه‌روست، مادرش مراقب اوست و او را از هم صحبت شدن با کنیزو منع می‌کند. در این داستان کسانی که با کنیزو همدردی دارند، مریم و خانم معلم اوست. آنها نوعی از معصومیت را در او می‌بینند و او را مانند آهو، بی گناه قلم داد می‌کنند. اکنون تمام داستان در کشیدن جنازه او از جوب توسط سپور و مردانی که گاهی با کنیزو ارتباط داشته‌اند روایت می‌شود. کنیزو قبلاً بوی خوشی داشت و اکنون بوی بد گرفته است.

بررسی داستان

داستان «کنیزو» داستانی است دارای سیلان ذهن و مدام از گذشته به حال و از حال به گذشته رجوع می‌کند، تا از هر جا که داستان را می‌خوانیم ورودی‌اش باشد و به داستان جنبه به ظاهر گسیخته شیوایی بدهد. سیلان ذهن معمولاً از ذهن گسیخته‌ی راوی اول شخص پدید می‌آید. درست است که راوی داستان کنیزو سوم شخص است ولی ذهن گسیخته‌ی این سوم شخص نشان از گسیختگی ذهن شخصیت‌ها و دست کم برخی از شخصیت‌هایش دارد، به ویژه مریم و کنیزو.

روایت داستان کنیزو چنان به عقب و جلو می‌نگرد که گویی از ذهن آشفته‌ی مریم تراوش می‌کند. مریمی که کنیزوی مرده را می‌بیند و هر لحظه به گذشته‌ای که با او داشته پرتاب می‌شود. مریم در خلال این زندگی شوم کنیزو می‌خواهد حقایقی را دریابد. آیا کنیزو گناهکار است؟ مادر می‌گوید: آری، اما خانم معلم می‌گوید: نه. «دغدغه‌ی راوی در این است که آیا زنانی چون

کنیزو گناهکارند؟ این دغدغه‌ها دست نگارنده را رو می‌کند. «(تسلیمی، 1393: 244). ریشه این دغدغه‌ها و گسیختگی‌ها «میل» است. میل در این داستان می‌خواهد از کانون محدود خانواده و پدر و مادر بگریزد و به جامعه سرایت کند. او غمی دارد که می‌خواهد با کنیزو قسمت کند. به ظاهر فقط کنیزوست که درد دارد ولی غم پنهانی مریم به حدی است که باید مانند آفریننده‌ای ناممکن‌های خود را بیافریند (نک. دلوز، 1390: 46).

مریم در ناخودگاه خود میل شیزویی دارد و تقریباً دغدغه‌اش تمام شده و راه خود رایافته است. میل شیزویی برخلاف میل ادیپی به ابژه خاصی بر نمی‌گردد، بلکه به ابژه‌هایی متفاوت تعلق می‌یابد. خود کنیزو ابژه‌ای است بیرونی برای رهایی از ناممکن‌های خانوادگی.

میل ادیپی با پدر و مادر مرتبط است، اما مریم به پدر کم رنگ داستانش و نیز مادر قلمرو گذارش تعلق ندارد، او به برادر و خواهر نیازمند است که از آن‌ها بی بهره است. میل شیزویی به برادر یا خواهر و افراد دیگر هم سن و سال یا به دوست و همکار بر می‌گردد که کنیزو برای مریم از این گروه است. این میل که در ارتباط با خواهر و برادر به جای پدر و مادر است میل شیزویی است (نک. دلوز و گتاری ب، 1392: 123). اما میل شیزویی کنیزو آشکارتر است. او به گفته مادر مریم شوهرهای فراوانی دارد. میل شیزویی علاوه بر گریز از مثلث من، پدر و مادر، به افراد زیادی بستگی دارد. میل کنیزو به هر دلیلی به مردان زیادی بر می‌گردد و هیچ محدودیتی ندارد. چنانکه گریگور سامسا در رمان «مسخ» از مادر به خواهر و از آنجا به محیط کار و جامعه میل می‌کند و پس از حرکت عمودی و ادیپی به سوی مادر به حرکت افقی و ریزومه‌ای به سوی خواهر و نیز افراد محیط کارش می‌پردازد (نک. دلوز و گتاری الف، 1392: 39-43).

کنیزو از دیدگاه اکثریتی، بی ریشه است و با هر که ارتباط دارد اما از دیدگاه اقلیتی این بی ریشگی دارای مفهومی منفی نیست. در ادبیات پسامدرن بسیاری از روان‌نژندی‌ها از نظر ادبی ارزشمند است، و در ادبیات روانکاوی دلوز و گتاری این بی ریشگی و ریزومه‌ای بودن سبب صیوررت در روان آدمی و در نتیجه در ادبیات است.

یکی از ریشه‌های قلمروگذاری شده تقدیر و سرنوشت است. مریم از مادر می‌پرسد:

- «مادر سرنوشت یعنی چه؟»

- «یعنی آخر و عاقبت، پیشونی نوشت» (روانی پور، 1369: 25).

در واقع مادر می‌گوید سرنوشت هر کسی دست خودش نیست، از این رو مریم می‌گوید: «خانم معلم می‌گه اینا (آدمهایی مثل کنیزو) سرنوشت غم‌انگیزی دارن.» نویسنده غیرمستقیم می‌خواهد، این اندیشه را زیر سوال ببرد. زیرا اگر کار کنیزو را سرنوشت معین می‌کند، پس او بی‌گناه است و نگاه منفی و کلیشه‌ای اکثریت جامعه بیهوده است. با این دیدگاه سرنوشت و تقدیر اراده کرده است که او روسپی و کولی باشد و گناهی دام‌نگیرش نیست.

از دیدگاه حیوان و دخترک تفاوتی میان مادر و کنیزو نیست. هر دو زنانی هستند که سرنوشت با آنها بازی می‌کند. اگر انسان باید درست ببیند باید کودک و زن شود، تفاوتی میان مرد و زن و اساساً انسان‌ها و حیوانها قایل نباشد. یک کودک کنیزو را مظلوم می‌داند و تفاوتی میان چشم‌های آهوی مادر بزرگ و او نمی‌بیند. «می‌نشست روبروی آهوی مادر بزرگ و چشمانش را نگاه می‌کرد، که مثل کنیزو مظلوم بود و غم گرفته» (روانی پور، 1369: 24). آری تفاوتی میان انسان و حیوان، مرد و زن، مادر و کولی نیست و این تساوی با دیدگاه «زن شدن» به دست می‌آید. دخترک از روستا به شهر آمده است. روستا نسبت به شهر کمتر می‌تواند قلمروگریزی داشته باشد، زیرا شهر مردمانی ناشناس دارد و روابط آدم‌ها با یکدیگر از هم پاشیده‌تر است. مادر دخترک نمی‌تواند صیوروت کند، چون اندیشه سنتی‌تر روستا را با خود به شهر آورده است، اما خانم معلم درس خوانده است و به زن شدن گرایش دارد، مریم نیز ظرفیت کودک شدن و زن شدن را دارد، چرا که هنوز صیوروتش به پایان نرسیده است، او می‌تواند در شهر صیوروت کند اما مادرش مانعی برای صیوروت اوست که به نظر می‌رسد تلاش او مذبوحانه است.

کنیزو جهان دیگری دارد. او بهتر از همه این صیوروت را درک می‌کند، چون خود متعلق به جهان دیگر است. او هم به کولی و رانده شدگی رسیده و هم به زن شدگی. او عملاً به خوبی می‌فهمد که زن شدن و کولی شدن یعنی چه. او به همه متجاوزان و رجاله‌های شهر و شهربانی و شهرداری تف می‌کند، زیرا عملاً همه آنها یکسان به او تف می‌کنند و تفاوتی در آنها از جهت سنگدلی‌شان نمی‌بیند، چرا که آنها خود به گونه‌ای مانند او گناهکارند و با او در گناه شریک بوده‌اند، پس چرا باید آنها فقط مجازات کنند و تف بریزند در حالی که همه یکسان‌اند. کنیزو لخت و عور تو کوچه آمده بود داد می‌کشید:

« هی تف می‌کنین، هی لعنتم می‌کنین، مگه دل درد دارم
جهنم برای خودم بخرم؟ تقصیر خودم نیس، عینی می‌فهمه...
معلمش می‌فهمه،... ها ... نگاه کنین ... مفت ومجانی نگاه کنین
... دیگه چیزیم نمونده... نگاه کنین... رئیس شهربانی می‌اومد
... شهردار می‌اومد ... پیرو جوون می‌آن ... بعدش تف می‌کنن
... تف به هیکتون ... به سر تا پاتون ... به جد و آبادتون ...»
(روانی پور، 1369: 22).

در نهایت کنیزو را می‌گیرند و زندانی می‌کنند، مریم به مادر می‌گوید « آنجا چه کارش می‌کنند» مادر می‌گوید: « اونجا آدم می‌شه، هر کس بره آدم میشه» (همان). مادر به جای زن شدن، آدم شدن را به کار می‌برد و آدم شدن یعنی مرد شدن. زیرا در نگاه عامیانه آدم کسی است که به شکل اکثریت در می‌آید. این اکثریت حتی به قیمت فساد آدم‌ها نیز تمام می‌شود.

یکی از بنیان‌های اقلیت شدن سیاسی بودن است. روانی پور با عنوان‌های شهرداری، شهربانی و زندان خود به خود سیاسی شدن ادبیات را نیز در نظر دارد. زیرا مفاهیم اکثریتی به منزله ایدئولوژی که قلمرو سازی می‌کند وارد دستگاه‌های دولتی نیز می‌شود.

داستان قضاوتی مردانه درباره کنیزو ست. همه مردان داستان کم و بیش از دیدگاه اکثریتی مرد به کنیزو می‌نگرند و زنان گاهی مردانه و گاهی زنانه نگاه می‌کنند مردها از دیدگاه ابزاری به کنیزو نگرسته و از او برای عیاشی‌های خود استفاده کرده‌اند. اما در این میان برخی چون سپور و مرد مستی که با کنیزو تماس داشته و اکنون با سپور در گذاشتن جنازه او روی گاری همکاری دارد بهتر فکر می‌کند، اما آنها نیز کاملاً انسانی نمی‌اندیشند. به ویژه مرد مست که هنوز به مرده کنیزو نگاهی جنسی دارد:

- «بگذار خودم بگذارمش تو گاری.»
- « تو اگه می‌تونی خودتو، سرپا نگه دار.»

مرد مست سینه به سینه سپور ایستاد. دستهایش را به کمر زد و گفت: « چطور؟ ن ... نمی‌توانم ... بلندش کنم؟ زنده‌اش ... صد بار بغلش کردم، زنده‌اش که سنگین بود، حالا

نمی‌تونم؟» (روانی پور، 1369: 22). بیشتر مردان به کنیزو از این دیدگاه می‌نگرند و حتی او را بزهکار می‌دانند و جنازه اش را لایق دریا نمی‌دانند. در حالی که طرف دیگر بزهکاری خودشان بوده‌اند! اما آنها تنها او را گناهکار به شمار می‌آورند:

- «ای که میّت نیست»
- «پس چیه؟ اگه زنده‌اش آدم نبود، مرده‌اش که میته»
- «بندازینش دریا»
- «حیف دریا»
- «حالا حیف دریا؟ همی تو نبودی که وقتی روزش روز بود، دنبالش
موس موس می‌کردی؟»
- «توهم می‌کردی.»
- «بابا همه مون» (همان: 20).

در این میان زنان سنتی نیز نگاه مردانه دارند. مادر مریم کنیزو را سلیطه و نانجیب و کسی که صدتا شوهر دارد می‌نامد او تنها از این زاویه به کنیزو می‌نگرد بنابراین نگاه اکثریتی دارد، یعنی نگاه مردانه. اما در برابر این زن سنتی یک آموزگار (معلم مریم) و یک دانش آموز (مریم) قرار دارد (تقابل سنت و تجدد)، از دیدگاه خانم معلم هر انسانی به خاطر انسان بودن ارزش خود را دارد، در نگاه اقلیتی این تساوی برقرار است، از این نظرگاه مستی کنیزو خرابی نیست بلکه نگاه جامعه که اکثریتی است خرابی می‌باشد.

کنیزو مست بود و حرفهایش را می‌کشید، دستش را دور
گردن مریم حلقه کرده بود و او را می‌بوسید، مریم دور و
برش را می‌پایید.

«یه هفته‌س، می‌آم... سرراحت... نبودی عینی... فقط تو
خوبی... تو و معلمت... می‌بینی همه گذاشتن در رفتن.
گفت: خرابی... خراب، اجتماع خرابه عینی مگه نه؟...
معلمت راس می‌گه، خرابه... خراب» (همان: 27).

مریم با کنیزو همدرد می‌شود و «با زبان مطرود، به اعتراض بر ضد اخلاقیات مسلط بر جامعه و هنجارهای متعارف اجتماعی» برمی‌خیزد (میر عابدینی، 1377: 1133). تا دیگر از اکثریت پیروی نکند. از نظر جامعه بوی خوشی که مریم از کنیزو احساس می‌کند بوی سلیطه است. اما مریم هنگامی بوی خوش را دیگر احساس نمی‌کند که او مرده است. نگاهی کودکانه، زنانه و طبیعی.

در واقع نگاه اقلیتی به همین معانی است، یعنی مانند مردم جامعه مردسالار نباید اندیشید، باید مانند اقلیت کودک و زن اندیشید. درست است که زنان، اقلیت جمعیت را شامل نمی‌شوند اما نگرش خاص زنان وجه غالب نیست و همین که این نگرش به زنانی انگشت شمار تعلق دارد، اقلیت شدن وزن شدن است. زنان باید صیورت داشته باشند و به این اقلیت بپیوندند. پیوستن به این اقلیت یعنی دیدن جهان از دیدگاه معصومانه یک حیوان، کودک و زن (نک. کولبروک، 1387: 218 - 222).

نگاه اکثریتی همان نگاه جامعه‌ای است که به ما به ارث رسیده است، قلمروگذاری‌های سنت در درون همگان نفوذ کرده است، حتی در مدرسه نیز نشان خود را باقی می‌گذارد. اما این مدرسه است که نهادی متجددتر از نهادهای دیگر اجتماعی است که در آن قلمرو زدایی دیده می‌شود. اگر خانم معلم نتواند قلمرو زدایی کند دیگر امیدی چندان به آدمهای نهادهای دیگر اجتماعی نیست. مردان نهادهای دیگر همگی سپور، رجاله و حمال هستند. در این داستان از آنجا که حمال جنبه ناسزاگویی دارد بهتر استفاده شده است.

همه متجاوزان و دزدان حمال‌ها و مثل «گله گوسفند» که اکثریت جامعه را تشکیل می‌دهند به طرف کنیزو سنگ پرتاب می‌کنند و همچنین «سنگی به پای مریم خورد» (روانی پور، 1369: 28).

حمال‌ها پول کنیزو را می‌خورند و به او تجاوز می‌کنند و آنگاه به او سنگ می‌زنند و سپس خنده خنزرینزری و بوف کوری سر می‌دهند و «صدای خنده حمال‌ها تاریکی شب رامی‌برید» (همان: 28). همه این صداها با صدای سگ برابر است (همان: 23). کنیزو گویی در نگاه اکثریتی مستحق سنگسار است اما او برای به دست آوردن دو تومان این چنین زیست و این چنین مرد و اکنون که مرده است روایت با فلاش بک و فلاش فوروارد همچنان از گذشته به حال و حال به گذشته می‌رود تا شور بخشی او را بیشتر گوش زد کند.

«بچه‌ها سنگ می‌پراندند، گاری دور می‌شد، صدای دریا می‌آمد و مرغ‌های دریایی که جیغ می‌کشیدند. صدای تق تق کفش کنیزو از انتهای خیابان می‌آمد و صدای او که التماس می‌کرد: «جوون فقط دو تومن، فقط دو تومن» (همان: 29).

نتیجه‌گیری

نظریه دلوژ و گتاری نتایجی فمینیستی به ویژه درباره تفاوت زیست مانی و نه فرهنگی داشته باشد. تفاوت آنها در حد زیست شناختی مورد توافق است اما بیشتر تفاوت‌های مطرح شده میان آنها فرهنگی است که فمینیست‌ها آن را طرح و طرد می‌کنند. این که مرد باید قانونگذار باشد و قدرت قانون گذاری اش برتر از زنان است، نتیجه قلمروگذاری‌های فرهنگی است نه امر واقعی و زیست شناختی. بنابراین کسی که به اقلیت شدن و از جمله «زن شدن» رو می‌آورد، به جای تعریف‌های ریشه دار به تعاریف ریزومه‌ای، متغیرو مخالف رو می‌آورد و در کل تفاوت‌ها را انکار می‌کند و نسبت به کیفر تعریف شده درباره زن تردید می‌نماید. در آثار روانی پور اندیشه زن شدن به نحو بارزی پدیدار شده است، اما در داستان‌های کوتاه او نسبت به رمانهایش این اندیشه کم‌رنگ‌تر است، با وجود این «کنیزو» با همه کوتاهی‌اش این طرز تفکر را به خوبی القا کرده است، جامعه به نحو آزاردهنده‌ای در پی سنت رایج به دنبال استثمار کنیزو است اما زنانی که در آگاهی زن شدن قرار دارند، او را به آگاهی‌های زن شدن و ضرورت از عقب ماندگی اجتماعی به هویت اصیل خود ترغیب می‌کنند.

پی‌نوشت:

این مقاله بنابر ترجمه‌های متفاوت کتاب حاضر دلوژ و گتاری و نیاز خاص به مفاهیم متعدد ترجمه‌های آن، از هر دو کتاب استفاده شده است.

فهرست منابع

- احمدی، بابک (1391)، ساختار و تأویل متن، چاپ چهاردهم، تهران: نشر مرکز.
- تسلیمی، علی (1393)، گزاره‌هایی در ادبیات معاصر ایران (داستان)، تهران: اختران.
- (1394)، «اقلیت شدن در بوف کور»، ادب پژوهی، سال نهم، ش 33، صص 61-80.
- دلوز، ژیل، گتاری، فلیکس الف (1392)، کافکا به سوی ادبیات اقلیت، ترجمه: حسین نمکین، چاپ اول، تهران: بیدگل.
- ب (1392)، کافکا به سوی ادبیات خرد، ترجمه: رضا سیروان و نسترن گوران، تهران: رخ‌دادنو.
- دلوز، ژیل (1390)، ریزوم، ترجمه: یزدانجو در: به سوی پسامدرن پس‌اساختارگرایی در مطالعات ادبی، چاپ سوم، تهران: نشر مرکز.
- (1390)، میانجی‌ها، ترجمه: پویا رفویی، تهران: رشد آموزش.
- راف، جان (1388)، «دلوز آرا و آثار»، ترجمه: مصطفی امیری، کتاب ماه فلسفه، ش بیستم.
- روانی‌پور، منیرو (1369)، کنیزو، چاپ دوم، تهران: نیلوفر.
- کولبروک، کلر (1387)، ژیل دلوز، ترجمه: رضا سیروان، تهران: نشر مرکز.
- میر عابدینی، حسن (1377)، صدسال داستان نویسی ایران، تهران: نشر چشمه.
- (1374)، فرهنگ داستان نویسان ایران (از آغاز تا امروز)، تهران: موسسه فرهنگ کاوش.

Deleuze, Gilles, Felix, Guattari(2000), The Anti Oedipus in Julie Rivkin and Micheal Ryan(eds): "literary Theory: An Anthology".Oxford, Blakwell

Eagleton Terry(2000) Capitalism, modernism and postmodernism, in david lodge with Nigel wood: "modern Criticism and Theory", Singapore, Longman.